تکلیف ما و آن بدنی که بدون سر دوید

وقایع نگاری عملیات بیت المقدس و روایت چند خاطره در گفت وگو با حجت الاسلام دکتر موحدی

مصطفی عبدالهی– حجت الاسلام و المسلمین دکتر محمدعلی موحدی یکی دیگر از رزمنده های خراسانی است که در روزهای آزادسازی خرمشهر در منطقه عملیاتی بیت المقدس حضور داشته و همراه با دیگر همرزمانش برای آزادسازی این شهر تلاش کرده است. حضور به عنوان نیروی اطلاعات عملیات در تیپ امام حسین(ع) اصفهان به فرماندهی سردار شهید حسن باقری و دستیاری فرمانده گردان «یا زهرا»، مسئولیت آن روزهای این رزمنده است. رزمنده ای که بعدها و در عملیات خیبر به اسارت نیروهای عراقی درآمد و نامش در فهرست آزادگان ایران اسلامی نیز به ثبت رسید. ساعتی با او همنشین می شویم تا بر ایمان از عملیات بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر سخن بگوید.

فرماندهی به نام حسن باقری

آن زمان در تیپ امام حسین (ع) به فرماندهی شهید حسین خرازی خدمت می کردم. تقریبا همه بچه های این تیپ (که بعدها به لشکر امام حسین(ع) تغییر نام یافت) اهل اصفهان بودند و تنها خراسانی حاضر در جمع آن ها من بودم. قبل از پیوستن به این تیپ، در تهران و زیر نظر شهید حسن باقری بودم که از تهران به اهواز اعزام شدیم. شهید باقری هم که مسئولیت اطلاعات و عملیات استان خوزستان را بر عهده داشت ما را در لشکر ها و تیپ های مختلف حاضر در منطقه تقسیم کرد. حدود یک سال قبل از عملیات بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر به این منطقه اعزام شده بودم. البته چند نفر از دوستانم نیز همراهم بودند. همچنین یکی از برادرهایم با ما بود که یک ماه قبل از عملیات بیت المقدس یعنی در عملیات فتح المبین با جراحت شدیدی که داشت به جمع جانبازان از کار افتاده پیوست، تیری به مغز او اصابت و بدنش را فلج کرده بود.
اغلب ما نیروهای اطلاعات عملیات بودیم اما معمولا بعد از انجام کارهای شناسایی به خاطر کمک به سایر نیروها به عنوان مشاوران و دستیاران فرمانده گردان ها فعالیت می کردیم تا بر اساس اطلاعاتی که از منطقه کسب کرده بودیم در انجام عملیات همراه آن ها باشیم. من هم در آن عملیات به عنوان دستیار شهید زینی فرمانده گردان «یا زهرا» تیپ امام حسین(ع) وارد عمل شدم. البته بعد از عملیات بیت المقدس با دستوری که صادر شد نیروهای رزمنده به لشکرهای منطقه بومی خود ملحق شدند و من هم به لشکر ۵ نصر خراسان پیوستم.

بازخوانی عملیات فتح خرمشهر؛ پاتک های سنگین عراق

۱۰ اردیبهشت بود که عملیات بیت المقدس آغاز شد و به لطف خدا همکاری گسترده سپاه، ارتش و بسیج در این عملیات سبب شد پیروزی ارزشمندی برای رزمندگان اسلام رقم بخورد. این عملیات در ۴ مرحله یا به بیان دقیق تر در ۳ مرحله انجام شد. در مرحله اول نیروهای ما از غرب رودخانه کارون حرکت کردند و با پاک سازی بخشی از این منطقه به سمت جاده اهواز-خرمشهر و در واقع به سمت شمال خرمشهر راهی شدند. این مرحله اول عملیات بود که با موفقیت کامل انجام شد و نیروهای ما پشت جاده اهواز-خرمشهر عملیات پدافندی را آغاز کردند. عراقی ها هم که در این مرحله از عملیات بیت المقدس با شکست مواجه شده بودند به سمت نوار مرزی عقب نشینی کردند و پیشروی ما به سمت خرمشهر ادامه یافت. هرچه به شمال خرمشهر نزدیک تر می شدیم منطقه تحت کنترل عراقی ها محدودتر می شد و به همین خاطر تعداد نیروهای عراقی که در این منطقه تجمع کرده بودند بیشتر می شد. ما از منطقه شمال خرمشهر به سمت شهر حرکت و عراقی ها را وادار به عقب نشینی می کردیم اما بر اساس اطلاعاتی که به ما می رسید می دانستیم عراقی ها در همه مناطق به ویژه در قسمت پادگان حمید و هویزه در محاصره قرار گرفته و ناگزیر به عقب نشینی شده اند.
مرحله دوم عملیات هم با پیروزی نیروهای ما همراه بود. در این مرحله نیروهای خودی به سمت مرز حرکت کردند تا در منطقه دپوی مرزی مقابل دشمن ایستادگی و آن ها را از خاک مان بیرون کنند. در این مرحله تقریبا سراسر منطقه دپوی مرزی به دست ما افتاد و بخش عمده ای از خاک ایران آزاد شد. با این وجود همچنان بخشی از منطقه شمال خرمشهر یعنی جنوب منطقه ای که ما در آن عملیات کرده بودیم، در اختیار نیروهای بعثی عراق بود به سختی مقاومت می کردند. عراقی ها پاتک های بسیار سنگینی را می زدند و رزمندگان اسلام هم در مقابل آن ایستادگی می کردند. به خوبی به خاطر دارم که در آن مرحله از عملیات بیت المقدس بسیاری از تانک های عراقی منهدم شد. البته دشمن هم پیشروی های محدودی در برخی از نقاط منطقه داشت اما در حالت کلی عملیات به نفع ما جریان داشت. همه چیز خوب پیش می رفت و رزمندگان ما به تدریج برای ورود به خرمشهر و شکستن مواضع سنگین عراقی ها در شمال شهر آماده می شدند. نیروهای عراقی در کنار «رود عرایض» و «پل نو» لایه دفاعی تشکیل داده بودند و این موضوع کار را برای ما دشوار کرده بود. علاوه بر موانع طبیعی منطقه، موانع دیگری چون خاکریزهای متعدد، میدان های مین و سیم خاردارهای گسترده و نیروهای بسیاری که در آن منطقه مستقر کرده بودند ما را با مشکل مواجه ساخته بود.

عراقی هایی که تسلیم می شدند

شب عملیات فتح خرمشهر فرا رسید و نیروهای ما آماده شدند. عمده نیروهای خط شکن بچه های بسیج و سپاه بودند که با پشتیبانی نیروهای ارتش پیشروی بسیار مناسبی انجام و خط های دشمن در هم شکسته شد، خاکریزهای عراق سقوط کرد و رزمندگان توانستند خود را به جاده بصره-خرمشهر برسانند. در منطقه شلمچه نیز منطقه پدافندی نیروهای ما تشکیل شد و بخش دیگری از نیروها نیز به طرف خرمشهر حرکت و پاک سازی شهر را آغاز کردند. پیشروی ها بسیار مناسب بود و از سحرگاه روز سوم خرداد می شد سقوط نیروهای عراق در این شهر را احساس کرد. به تدریج تعداد عراقی هایی که خود را تسلیم می کردند بیشتر می شد. بسیاری از آن ها که از ادامه نبرد با نیروهای ما مایوس شده بودند به اسارت درآمدند و تعدادی از آن ها نیز از مسیر رودخانه گریختند.

برد آر.پی.جی های ما به تانک های عراقی نمی رسید و مایوس می شدیم

یکی از خاطراتی که برایم بسیار شیرین است و هنوز به خوبی آن را به یاد دارم مربوط به قبل از مرحله دوم عملیات بیت المقدس است. زمانی که نیروهای ما پشت منطقه دپوی مرزی قرار داشتند و عراقی ها هم در خاک خودشان بودند. پاتک های بسیار سنگین آن ها روی دپوی مرزی برای ما مشکل ساز شده بود. آن ها با نیروهای زرهی و تانک های متعدد آماده نبرد بودند و امکانات ما بسیار محدود بود. باید این حقیقت را گفت که توان بالای نظامی عراق سبب شده بود که گاهی آن ها بر ما غلبه داشته باشند به خصوص در مناطق دشت و زمین های هموار که نیروهای قدرتمند زرهی آن ها بر ما تسلط می یافت.
تانک های عراقی تا حدود ۵۰۰ متری دپوی مرزی پیش می آمدند و در یک خط می ایستادند. از آن جا تیرهای دقیقی را به خاکریز ما شلیک می کردند و این موضوع باعث شده بود بچه ها به لحاظ روحی به شدت تضعیف شوند. تنها ابزار دفاعی ما برای مقابله با این تانک ها گلوله های آر.پی.جی بود اما عراقی ها به خوبی می دانستند که برد این گلوله ها کمتر از ۵۰۰ متر است و نمی توانیم از پشت خاکریز آن ها را هدف قرار دهیم. گلوله های ما یا به تانک ها می خورد و اثری نداشت یا قبل از رسیدن به آن ها منفجر می شد و ما را ناامید می کرد. حملات عراقی ها هم بسیار سنگین بود و با آتش بارانی که می کردند بسیاری از بچه ها به شهادت می رسیدند. باید فکری می کردیم ...

آر.پی.جی زن ها در دشت کمین کردند

در یکی از شب ها با تدبیر شهید خرازی تعدادی از آر.پی.جی زن ها شبانه از دپوی مرزی عبور و جان پناهی در بوته ها و خاکریز ها جلوتر ایجاد کردند. آن ها در فاصله حدود ۲۰۰ متری تانک ها بودند و می توانستند آن ها را هدف قرار دهند. حدود ساعت ۹ صبح عراقی ها دوباره فعالیت شان را آغاز کردند و جلو آمدند. تانک های عراق به خط شدند و آماده بودند تا دوباره ما را زیر آتش بگیرند و پیشروی کنند. شرایط سختی بود، آر.پی.جی زن هایی که در دشت کمین کرده بودند منتظر بودند تا دستور آتش صادر شود، اما این احتمال هم وجود داشت که همه آن ها زیر آتش باران نیروهای عراقی شهید شوند و به همین خاطر استرس زیادی داشتیم. دستور آتش صادر شد، آر.پی.جی زن ها کار خود را شروع کردند و در چند دقیقه خط تانک های عراق به آتش کشیده شد. هجمه آتشی که به خاطر نابودی تانک ها به پا شده بود آن قدر گسترده بود که تا ساعت ها دود ناشی از سوختن آن ها در آسمان دیده می شد و روحیه ما را تقویت می کرد. فکر می کنم در آن مرحله از عملیات حدود ۴۰ تانک عراقی به آتش کشیده شد و این شکست سبب شد عراقی ها از این نوع پاتک زدن منصرف شوند و سنگرسازی را آغاز کنند. آن ها فهمیده بودند که دیگر نمی توانند به پیشروی امید داشته باشند و به همین خاطر بولدوزرها و لودرهای خود را برای احداث خاکریز به منطقه آوردند و شبانه خاکریز می زدند.

تانک ها از روی پیکر شهدا و مجروحان عبور می کردند و پیش می آمدند

حدودا ۱۰ روز قبل از آزادسازی خرمشهر بود که در منطقه شمال غربی خرمشهر و شمال شلمچه در منطقه کوت سواری مستقر بودیم. عراقی ها در این منطقه فشار زیادی را به نیروهای ما وارد می کردند و عملیات گسترده ای که با کمک توپخانه عراق هم حمایت و پشتیبانی می شد، زمینه را برای عبور تانک ها آماده می کرد. پیشروی آن ها آن قدر ادامه یافت تا حدی که یکی از تانک های عراقی توانست از دپو عبور کند و به پشت خاکریز بیاید. به محض عبور این تانک شرایط نابه سامانی در پشت خط ایجاد شد و بچه ها دست و پایشان را گم کردند. تانک از روی خاکریز عبور کرد، بلافاصله چرخید، به سمت ما ایستاد و آماده شلیک شد. چند لحظه بعد ۲ تانک دیگر هم عبور کردند و کار برای ما دشوارتر شد. تنها کار ممکن این بود که بچه ها به عقب برگردند تا زیر آتش باران تانک ها هلاک نشوند. اما این برگشت هم کار آسانی نبود. یک خط طولانی از رزمنده ها که حالا همه در مقابل خط آتش تانک ها قرار گرفته بودند و باید هم زمان عقب نشینی می کردند و ۳ تانکی که آماده شلیک بودند. از طرف دیگر اگر این خط را خالی می کردیم مشکلاتمان بیشتر می شد، زیرا کافی بود تانک های عراق در این خط مستقر شوند و کل دشت را در اختیار خود بگیرند. آن وقت در این بیابان جان پناهی برای رزمندگان باقی نمی ماند. باید چاره ای می اندیشیدیم. آن قدر دلهره داشتیم که به کلی فراموش کرده بودیم که بچه های جهاد شب های گذشته خاکریز دیگری را عمود بر خاکریز فعلی احداث کرده اند که می تواند راه نجات ما برای فرار از این مهلکه باشد. به دستور فرماندهی نیروها به سرعت به پشت این خاکریز منتقل شدند و توانستیم در مقابل تانک ها ایستادگی کنیم. اما هیچ گاه لحظات تلخ آن عملیات را فراموش نمی کنم: تانک هایی که پشت خاکریز آمده بودند از روی پیکر شهدا و مجروحان ما عبور می کردند و پیش می آمدند.

استوار شوخ طبع و موشک های تاو

یکی دیگر از خاطراتی که از روزهای قبل از فتح خرمشهر به یاد دارم مربوط به همان منطقه شمال خرمشهر است و یک استوار ارتشی شوخ طبع که روحیه بچه ها را تقویت کرد:
پشت خاکریز مستقر بودیم و تلاش می کردیم با تیراندازی مانع از پیشروی تانک های عراق شویم. آن ها هم گاه به خاطر آتش باران ما عقب نشینی می کردند و آرام می گرفتند اما دقایقی بعد دوباره جلو می آمدند. امکانات ما محدود بود و نمی توانستیم بیش از آن در مقابل آن ها ایستادگی کنیم. شرایط دشواری بود. در همین لحظات که از ادامه نبرد ناامید شده بودیم صدای عبور یک نفربر توجهمان را جلب کرد. نفربر به پشت خط رسید و توقف کرد. یک استوار ارتشی از آن پیاده شد و لبخند زنان به چهره های خسته و ناامید ما نگاه کرد. وضعیتمان را که دید لبخندی زد و گفت الان حساب تانک های عراقی را می گذارم کف دستشان. آن ها را به من بسپارید. آن استوار با نفربر خود وارد سنگر شد و استقرار یافت. موشک تاو را که آن روزها فقط تعدادی از این موشک ها در اختیار ارتش بود بیرون آورد و روی نفربر گذاشت. با دقت بسیار ۳ تانک عراق را هدف گرفت و نابود کرد. عراقی ها حسابی به هول و ولا افتاده بودند و نمی دانستند باید چه کار کنند. تانک هایشان را مدام جابه جا می کردند که زیر آتش موشک های ما نابود نشود. بچه ها حسابی روحیه گرفته بودند و تکبیر می گفتند. دقایقی بعد استوار ارتشی که فقط یک گلوله موشک تاو برایش باقی مانده بود، موشک را از روی نفربر پایین آورد و به سمت پاسگاه زید حرکت کرد.

لوله آر.پی.جی به یکی از رزمنده ها خورد و سرش را از تن جدا کرد. فاصله ما با آن سرباز عراقی آن قدر کم بود که حتی گلوله آر.پی.جی منفجر هم نشد و فقط سر هم رزم مان ...

شب عملیات؛ راه رفتن روی پوکه های فشنگ در خاکریز عراقی ها

شرایط منطقه مشخص بود. نیروهای عراق حالت پدافندی گرفته بودند و با احداث ۳ خاکریز در مسیر خرمشهر کار را برای ما سخت کرده بودند. منطقه عملیات ما در قسمت شمال رودخانه عرایض و سمت چپ جاده اهواز- خرمشهر بود و ماموریت داشتیم که از این ۳ خاکریز عبور کنیم و خود را از کنار رودخانه عرایض به منطقه پل نو در نزدیکی جاده خرمشهر-بصره برسانیم. با گرفتن این پل جاده عراق از پشت قطع می شد و عراق می دانست که در صورت شکست در این منطقه دیگر امیدی به ادامه کار نخواهد داشت. ماموریت خطیر و سنگینی بود اما بچه های زبده و کاربلدی در گردان ما بودند و به پیروزی امیدوار بودیم. عملیات آغاز شد، در طول مسیر به موانع متعددی برخورد کردیم و به لطف خدا و با تلاش بچه ها از این موانع عبور کردیم. طولی نکشید که اولین خاکریز عراقی ها را فتح کردیم و بسیاری از عراقی ها خود را تسلیم کردند. البته آن ها قبل از تسلیم شدن تا می توانستند روی ما آتش ریخته بودند تا جایی که خاطرم هست زمانی که بعد از فتح خاکریزها وارد یکی از سنگرهای نیروهای عراق شدم پاهایم در پوکه های فشنگ فرو رفت و روی آن ها قدم می زدم. ساعاتی بعد خاکریز دوم و سوم عراقی ها هم سقوط کرد و تعدادی دیگر از آن ها اسیر شدند.

تیراندازی می کردیم و نماز صبح می خواندیم

خاکریز ها فتح شده بود اما مقاومت عراقی ها در کنار جاده آسفالت هنوز ادامه داشت. لحظاتی بعد به ساختمان های بتنی از پیش ساخته شده ای رسیدیم که محل استقرار نیروهای عراقی بود. هوا در حال روشن شدن و وقت خواندن نماز فرا رسیده بود. وضعیت خاصی بود و لحظه ای درنگ جایز نبود. پیش می رفتیم و به سمت خرمشهر حرکت می کردیم. شرایط آن قدر حساس بود که حتی نمی توانستیم برای اقامه نماز صبح دقایقی توقف کنیم. به همین خاطر همان طور که می دویدیم و تیراندازی می کردیم نماز صبح مان را اقامه کردیم.
دقایقی بعد به جاده خرمشهر رسیدیم و شور و اشتیاق مان برای رسیدن به خرمشهر بیشتر و بیشتر شد. پاهایم را که روی جاده آسفالت خرمشهر گذاشتم احساس عجیبی داشتم و یقین داشتم چیزی تا فتح این شهر باقی نمانده است. خرسند و شادمان پیش می رفتیم اما اتفاق تلخی رخ داد که یادآوری آن هنوز هم خاطرم را آزرده می سازد:در یک ستون در جاده خرمشهر حرکت می کردیم و پیش می رفتیم. گاهی سربازان عراقی ها مقابل مان قرار می گرفتند و آن ها را به هلاکت می رساندیم تا این که یکی از آن ها روی جاده آمد و آر.پی.جی را روی دوشش گذاشت و گلوله ای شلیک کرد.

گلوله شلیک شد و به سمت ما آمد. چشمانم مسیر گلوله آر.پی.جی را دنبال می کرد تا این که ...

گلوله آر.پی.جی به یکی از رزمنده ها خورد و سرش را از تن جدا کرد. فاصله ما با آن سرباز عراقی آن قدر کم بود که حتی گلوله آر.پی.جی منفجر هم نشد و فقط سر هم رزم مان را از تنش جدا کرد و روی زمین انداخت. آن لحظه برایم بسیار تلخ بود اما اتفاقی که باعث شد این خاطره بیشتر در ذهنم ماندگار شود این بود که پیکر آن شهید بعد از جدا شدن سر، چند قدمی ادامه مسیر داد...ایـن اتفاق آن قدر برایم عجیب بود که همیشه آن را در ذهن دارم. احساس می کنم آن شهید برای من و دیگر همرزمانم پیامی داشت. پیامی که می گفت «برادر همرزم، بدن بدون سر من این راه را ادامه داد و تو نیز باید این راه را ادامه دهی.»

ورود به خرمشهر و تسلیم شدن بی چون و چرای عراقی ها

دقایقی بعد به خرمشهر رسیدیم. عراقی هایی که کاملا ناامید شده بودند چاره ای نداشتند جز این که دست هایشان را بالا ببرند و تسلیم شوند. یادم هست تعداد اسرای عراقی آن قدر زیاد بود که آن ها را سوار کامیون ها و تریلی ها می کردیم و به سمت اهواز می بردیم. عراقی ها آن قدر ترسیده بودند که جرات هیچ مقاومتی نداشتند. خاطره ای هم که یکی از این اسیران عراقی از آن روز بازگو کرده است روایتی از همین شرایط است. این اسیر عراقی در خاطراتش نوشته است:
روز عملیات خرمشهر تعدادی از ما را سوار کامیون کردند و یک بسیجی کم سن و سال را با یک کلاشینکف روی تاج کامیون نشاندند که مراقب ما باشد. منطقه ناهموار بود و پستی و بلندی های بسیاری داشت به همین خاطر این بسیجی کم سن و سال بارها از بالای تاج کامیون پایین می افتاد ما که از شدت ترس واهمه قادر به انجام کاری نبودیم دوباره او را بلند می کردیم و روی تاج کامیون می گذاشتیم.

پای صحبت های عبدالصاحب عبودزاده از مدافعان خرمشهر

جهان آرا فرمانده دل ها بود

مهین رمضانی- گوشی تلفن را برداشتم و شماره را گرفتم ۰۹۱۶۰۰۰ . انتظار نداشتم گوشی را بردارد، اما برداشت، مرد میانسالی بود که بعد از سلام و احوالپرسی به دقت به حرف هایم گوش کرد. اصرار داشتم که با او گفت وگویی داشته باشم. او در پاسخ گفت: الان در جاده هراز مشغول رانندگی هستم، وقتی به مکانی رسیدم که بتوانم صحبت کنم در خدمتم.»
اما من اصرار داشتم تا این که به مزاح گفت: خانم من با یک دست رانندگی می کنم، الان باید چه کار کنم؟ متوجه شدم گوشی را روی بازوی دست دیگرش گذاشته و با من صحبت می کند، با این توضیح دستپاچه شدم و گفت وگو را به وقت دیگری موکول کردم. بعدازظهر حدود ساعت ۱۵:۳۰ تماس گرفتم گوشی را برداشت از وی درباره خاطراتش از دوران دفاع مقدس و شهید جهان آرا پرسیدم.
او گفت:من عبدالصاحب عبودزاده، جانباز ۷۰ درصد و اهل خرمشهر و دست بوس همه بسیجی های خرمشهری و ایرانی هستم. با همان خونگرمی که از جنوبی ها سراغ داریم گفت: باید بگویم اولین گروه حزب ا... جهان در خرمشهر شکل گرفت. خرمشهر (آن زمان و حدود سال های دهه ۴۰) نزدیک به ۶۰۰مسجد، حسینیه و مکان زیارتی داشت و به «نجف ثانی» معروف بود. شهید جهان آرا و برادرانش و من نیز با این گروه همکاری داشتیم. ناگفته نماند که از زمان های قدیم این شهر به مذهبی بودن شناخته شده بود زیرا باب (دروازه) ورود شیعه، امام رضا(ع) و مکانی برای تبادل فرهنگ ، علم تجارت و ... بین ایران و همسایه های عربی محسوب می شد. درست یادم می آید در رژیم سابق به همین دلیل تعدادی از معلمان آموزش و پرورش با گرایش کمونیستی را برای تعلیم و تربیت بچه های خرمشهر به شهرمان فرستاده بود.
روزی در کلاس درس یکی از معلم ها به دانش آموزان این طور گفت:
بچه ها دیوار را می بینید؟
همه جواب دادند: بله
معلم گفت: پس هست
بچه ها؛ سقف را می بینید؟
همه جواب دادند: بله
معلم گفت: پس هست
بچه ها خدا را می بینید؟
همه جواب دادند: خیر
معلم گفت: پس خدایی نیست
بلافاصله نوجوانی بلندقامت و سپیدچهره با لبخندی ملیح بلند شد و گفت: آقا معلم دو دو تا چند تا؟ معلم گفت: می شود چهار. او گفت: چه کسی می گوید که دو دو تا می شود چهار تا؟
معلم گفت: عقلم می گوید
او گفت: بچه ها شما عقل آقا معلم را می بینید؟
بچه ها گفتند: نه
او گفت: آقا پس شما عقل ندارید.
معلم او را از پشت میز بیرون کشید و او را از کلاس اخراج کرد و به او گفت: نمره ات را صفر می دهم.
نوجوان به معلم نگاه کرد و با لبخند گفت: شما به من صفر بده ولی خدا به من ۲۰می دهد.
این نوجوان کسی نبود جز محمد جهان آرای ۱۶ساله. در قرآن داریم «اِنَّ الذین آمنوا و عملواالصالحات لیجعل لهم الرحمن و دا» کسانی که ایمان می آورند و عمل صالح انجام می دهند خداوند محبت شان را در دل دیگران قرار می دهد و امروز می بینیم این نامی است که از جهان آرا باقی مانده است و دوست و دشمن به بزرگی آن اقرار دارند.

خاطره دیگر:

در دورانی از دفاع مقدس حدود دو سوم خرمشهر در دست دشمن بود و حدود یک سوم در دست نیروهای رزمنده. نیروهای سپاه در محل «هتل پرشین» مستقر بودند و شایعه شده بود که عراق به دنبال انفجار در محل استقرار سپاه است، به همین دلیل قرار شد شب ها در پشت هتل نگهبانی بدهیم اما چون نیروها کم بودند خود شهید جهان آرا هم برای نگهبانی داوطلب شد و پاس دوم شب (سخت ترین نگهبانی) را قبول کرد. قبل از ساعت ۲ نیمه شب و قبل از این که کسی به سراغش بیاید آماده بود. همپاسی فرمانده نیروی اعزامی از شهر دیگری بود و جهان آرا را نمی شناخت. وی که از کشیک دوم شب ناراضی بود شروع به صحبت می کند که ببین این وقت از شب ما باید نگهبانی بدهیم و جهان آرا در خواب ناز باشد ما باید تا صبح راه برویم و او استراحت کند و خلاصه تا صبح کلی شکایت می کند بدون این که فرمانده کلمه ای به او بگوید. بالاخره صبح می شود و هرکس می رود به محل کار خودش.
جهان آرا هم به اتاق خودش می رود و طبق معمول مشغول کار می شود او همیشه عادت داشت پشت میز که می نشست دست ها را روی میز می گذاشت صورتش را به آن تکیه می داد و نگاهش را پایین می انداخت. به آن نیروی اعزامی خبر می دهند که جهان آرا با شمار کار دارد.
او هم با ناراحتی که چرا همپاسی من خبر را به فرمانده داده است به طرف اتاق جهان آرا می رود طبق معمول همیشه در اتاق جهان آرا باز بود و فقط موقع جلسات بسته می شد. وی با دلخوری وارد اتاق می شود وهمین که چشمش به جهان آرا می افتد دستپاچه می شود و سلام و عذرخواهی می کند و طبق گفته شاهدان جهان آرا سرش را بالا نمی گیرد که به وی نگاه کند تا او شرمنده تر نشود، فقط با این رفتار خواسته به وی بگوید که فرمانده اش هم پاس شبانه می دهد.وی می گوید: جهان آرا سابقه مبارزاتی در قبل از انقلاب هم داشت وبعد از انقلاب نیز برای سر او جایزه ۲۰۰هزار دیناری (دینار کویت) در نظر گرفته بودند. او می گوید: اگر کسی این شهدا را فراموش کند، خودش از تاریخ حذف می شود.

**معلم او را از پشت میز بیرون کشید و او را از کلاس اخراج کرد و به او گفت: نمره ات را صفر می دهم.
نوجوان به معلم نگاه کرد و با لبخند گفت: شما به من صفر بده ولی خدا به من ۲۰ می دهد...**

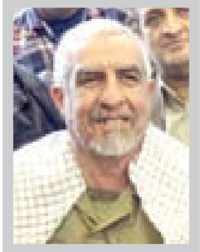

یاد خرمشهر و یاد یار سفر کرده

رمضانی- به خردادماه که نزدیک می شویم، حال و هوای زیارت مسجد جامع خرمشهر دوباره به سراغم می آید و به هر بهانه ای با یکی دو نفر از بازماندگان آن حماسه عظیم تماس می گیرم و احوالی می پرسم. هم صحبتی با آن ها باعث آرامشم می شود و می دانم که انجام کاری هر چند کوچک برای آن ها که جوانی شان یعنی ارزشمندترین سرمایه زندگی شان را برای حفظ ارزش های اسلامی فدا کرده اند بیمه زندگی ام است چون خیر و برکتی دارد که با هیچ چیز دیگر قابل مقایسه نیست. به دفتر تلفنم مراجعه می کنم، چند نفری هستند که هنوز با آن ها صحبت نکرده ام. خواهران حورتی که آن زمان ساکن خرمشهر و از اعضای سپاه خرمشهر بودند. در دومین تماس با منزل خانم حورتی موفق می شوم با ربابه خانم همکلام شوم.
وی که در آن روزها تحصیلات دبیرستان را به پایان رسانده بود قبل از شروع جنگ و بنا به فرمان امام خمینی(ره) مبنی بر تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی، دوره های آموزشی را در پادگانی (انبار عمومی خرمشهر) در ۵ کیلومتری شهر می گذراند شرایط آشفته آن زمان دیگر دلیلی برای مخالفت خانواده حورتی برای حضور دختران شان در سپاه باقی نمی گذارد بنابراین خواهران حورتی عضو سپاه می شوند.وی که تحت تاثیر شخصیت شهید جهان آرا قرار گرفته است به ذکر خاطره ای می پردازد و می گوید: شهید جهان آرا برایم شخصیت خاصی بود. آن هم به دلیل برخورد متین و مناسبی که با خانم ها داشت. شرایط آن زمان با اکنون فرق داشت و جوانان با مطالعه آثار شهید مطهری، شهید بهشتی و دکتر شریعتی به بینشی دینی می رسیدند و با شروع انقلاب و فعالیت های دینی شخصیت جوانان شکل می گرفت و این که بگوییم پایه های عقیدتی ما از همان ابتدا و قبل از انقلاب همانند الان بود خلاف واقع است. اما شهید جهان آرا با سعه صدر و بینش عمیق هر کسی را که برای همکاری با سپاه اعلام آمادگی می کرد، می پذیرفت و برایش اهمیت چندانی نداشت که او با عقیده وی مخالف هم باشد. شهید جهان آرا برای خانم ها احترام ویژه ای قائل بود. یادم هست حدود سال ۵۸ خرمشهر دچار سیل شده بود و با توجه به آشفتگی آن زمان، حضور منافقین و ستون پنجم و ... سپاه برای اسکان و امدادرسانی وارد عمل شد و من هم با سپاه همکاری داشتم. روزی قرار بود با شهید جهان آرا ملاقاتی داشته باشم. با لباس معمولی یعنی دامن بلند مشکی و پیراهن و شال به سپاه مراجعه کردم و وقتی به نگهبان گفتم با جهان آرا قرار ملاقات دارم با تعجب به من نگاه کرد و بعد از تایید قرار، به من اجازه ورود داد.
وقتی وارد اتاق شدم شهید جهان آرا به احترام من بلند شد و به من تعارف کرد که بنشینم، این برخورد شهید بر من بسیار تاثیر گذاشت.من این خاطره را در جلسه ای با حضور پدر شهید بیان کردم که وی با شنیدن آن بسیار خوشحال شد.

یادداشت

پیروزی، امروز هم حق ماست اگر همچون مردان خرمشهر بایستیم

*** غلامرضا بنی اسدی**

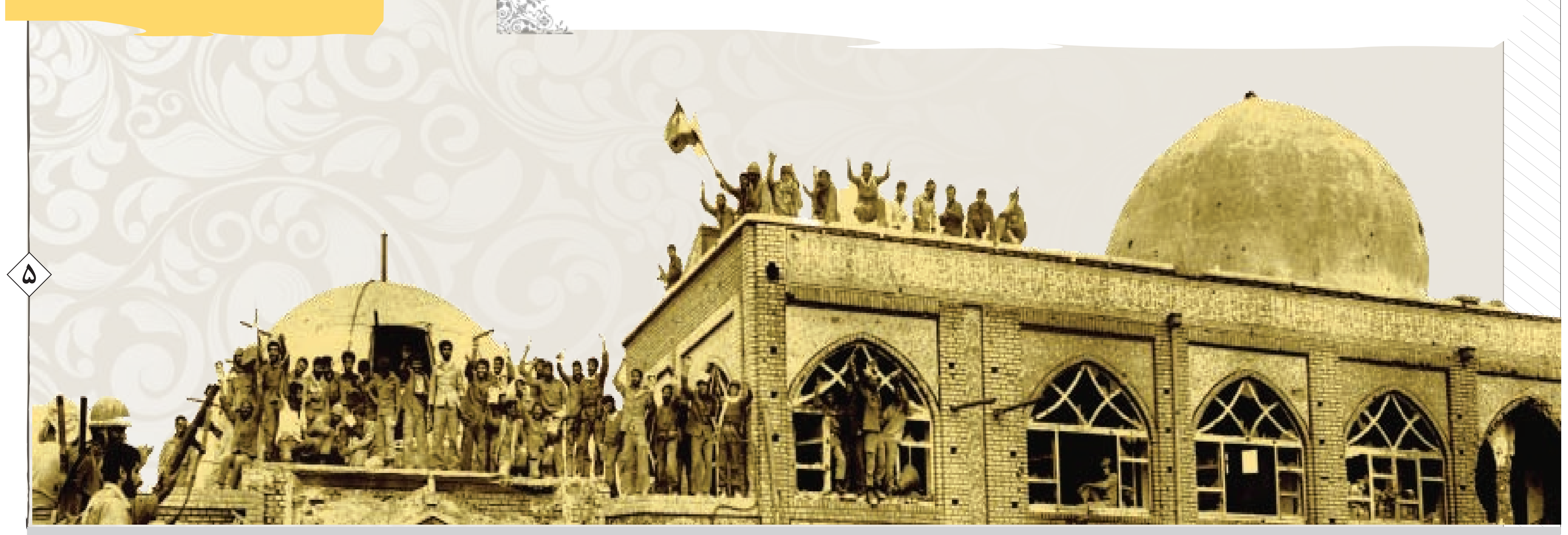فتح خرمشهر تنها یک ماجرای نظامی نبود تا از دریچه نظامی گری بدان نگریسته شود و اهل دانش نظامی بنشینند به تحلیل عملیاتی که چشم جهانیان را خیره کرد و دشمن را از اوج اقتدار چنان یقه گرفت و پایین کشید تا دست هایی که به کف و هورا برای «صدام» بلند شد، شل شود، پایین بیفتد و با التماس به این سو و آن سو دراز شود، عملیاتی که باعث شد تا آنانی که شمشیر صدام را به عنوان سردار قادسیه خیالی خویش تیز می کردند دریابند این شمشیر را در مواجهه با فولاد آب دیده جز شکستن خویش و در هم شکستن آبروی یارانش چاره ای نیست. فتح خرمشهر، یک حماسه بزرگ بود که شأن برجسته نظامی هم داشت نه این که همه آن یک کنش و واکنش نظامی باشد که اگر فقط نظامی هم بود باز می ارزید و می ارزد که هزاران بار از آن سخن گفته شود، از طرح های بکری که زمین را از زیر پای دشمن بیرون کشید، از دلاوری های فرماندهان و رزمندگانی که هر کدام صفحاتی بر کتاب حماسه ایران افزودند. از غیرتی که در رگ رزمندگان زمان را چنان از دشمن گرفت، که جز تسلیم چاره ای نداشتند، بماند که فرصت پوشیدن لباس هم نیافتند اما ... اما حماسه فتح خرمشهر چیزی فراتر از یک عملیات نظامی حتی در کلاس عملیاتی موفق، جریان ساز و تاریخ ساز بود. این حماسه، یک جهان بینی نو را در مقابل جهان رونمایی کرد، که مردانش، در جنگیدن، در کشتن و کشته شدن به هر قدمی که برمی داشتند، به هر تیری که شلیک می کردند، جز خدا نمی دیدند و جز خدا نمی خواستند و همین خدا باوری بود که پیروزی را به نام بلند حقیقت نوشت و همین نگاه بود که در کلام امام روح ا... خمینی چنین ترجمه شد؛ «خرمشهر را خدا آزاد کرد» و این یعنی رزمندگان خداباور ما به چنان درک بزرگی از هستی رسیده و به چنان مقام شامخی دست یافته بودند که به «یدا...» تبدیل شدند تا خداوند فرمان خویش را توسط آنان اجرا فرماید. پس در بازخوانی این حماسه بزرگ باید از یک عملیات نظامی موفق، نگاه فراتر برد و تجسم آیات الهی را به عینه دید، دید و دریافت، دریافت و معرفت آموزانه فهمید که اگر «عبدا...» شویم حضرت ا...، توفیق تبدیل شدن به «یدا...» هم به ما خواهد بخشید و به پنجه ما چنان قدرتی خواهد بخشید که سرپنجه های شیطان را چنان در هم بشکنیم که جز تسلیم راهی نداشته باشد، چنان که در سوم خرداد در عملیات بیت المقدس، لشکر خصم، که از خوی شیطانی لبریز بود. چاره ای نیافت. در بازخوانی این حماسه، دست های خدا را هم باید شناخت. مردانی چون صیاد شیرازی، متوسلیان، باقری، کاظمی و ... که هر کدام خود شاه بیتی از این حماسه بودند. باید آنان را شناخت و راه و رسم آن گونه شدن را دریافت و بازتعریفی امروزین از آن به دست داد که امروز حتی بیشتر از زمان جنگ به «مردمانی» از جنس آن «مردان» نیاز داریم و باید روحیه و مکتب فکری آنان را چنان تبیین کرد که امروز هم بتواند فرزندان خویش را بر مدار آنان تربیت دهد و فردا نیز از حضور آنان در لحظه، لحظه خویش استفاده کند. این که امسال در کلام رهبر فرزانه انقلاب در کنار «اقتصاد» به «فرهنگ» هم نام بردار شده است و این که ایشان هر دو را با «عزم ملی و مدیریت جهادی» محقق شدنی می دانند، درست اشارت به همین جرات «باید» روحیه جهادی دیروز را باز تولید کنیم و مدیرانمان باید خود را در قامت باقری، جهان آرا و متوسلیان ببینند، تا بتوانند در زمان دیگر و زمین دیگر کاری چنان بزرگ انجام دهند. «باید» مدیران چنان بر خود و خواسته های خود چشم بپوشند و با همه وجود برای «خدا» به میدان آیند تا به «یدا...» تبدیل شوند و کار خدایی کنند، آن وقت در خواهیم یافت اگر ما از جنس رزمندگان فتح خرمشهر شویم، چنان که آن روز «خرمشهر را خدا آزاد کرد» امروز هم خدا ایران را از همه دالان های تنگ و تاریک، از همه کوچه های پردشمن و پرکمین، به سلامت و سرفرازی عبور خواهد داد و جهان دگر باره به حیرت درخواهد یافت، قدرت ایمان را، و دست هایی که امروز برای بر زمین زدن ما، مشت شده است، باز خواهد شد، بالا خواهد رفت و «مجبور» خواهند شد، پیروزی ما را بپذیرند و حتی برای ما دست بزنند. این شدنی است،باور کنیم، خرمشهر هم شاهد است که اگر ما از جنس مردان خرمشهر شویم، اگر نیت هامان چنان زلال شود، اگر تدبیر و اراده و همت ما، رنگ اخلاص گیرد، همین الان باید جهان را صدا زد تا بساط جشن پیروزی بزرگ ما را فراهم کند...